

وقتی خاطرات دروغ می گویند



سی بل هاگ

ترجمه: آرتمیس مسعودی



ناشر برگزیده ویژه سال ۱۳۹۲

۷۱	۸۸۱
۸۱	۵۶۱
۶۱	۶۰۲
۰۲	۸۱۲
۱۲	۶۲۲
۲۲	۸۲۲
۹	مقدمه
۲۲	۸۵۲
۱۴	۵۶۱
۳۵	۶۲۲
۵۲	۸۱۳
۶۱	۵۶۴
۶۷	۸۱۵
۷۹	۶۱۶
۸۸	۸۱۷
۱۰۳	۶۲۸
۱۱۳	۸۱۹
۱۱۹	۸۱۰
۱۲۷	۸۱۱
۱۳۵	۸۱۲
۱۴۲	۸۱۳
۱۴۹	۸۱۴
۱۶۷	۸۱۵
۱۷۴	۸۱۶

فصل‌ها

ترجمه این اثرها

به مادر و پدر عزیزم تقدیم می‌کنم

که لحظه‌ای از مهر بی‌درختان بی‌نسیب نبودم

۶ / وقتی خاطرات دروغ می گویند

۱۸۸	۱۷
۱۹۵	۱۸
۲۰۹	۱۹
۲۱۸	۲۰
۲۲۹	۲۱
۲۳۸	۲۲
۲۵۰	۲۳
۲۵۸	۲۴
۲۶۵	۲۵
۲۷۷	۲۶
۲۹۱	۲۷
۲۹۵	۲۸
۳۰۵	۲۹
۳۱۵	۳۰
۳۲۲	۳۱
۳۲۷	۳۲
۳۳۸	سرانجام
۷۱	۷۲۱
۷۱	۵۷۱
۷۱	۶۲۱
۷۱	۶۲۱
۵۱	۷۶۱
۷۱	۷۶۱

مقدمه

آنا^۱ به آشپزخانه می آید و جزوه هایش را روی میز می اندازد. «مامان، تو تازگی چه دروغ هایی گفتی؟»

وسط خرد کردن فلفل روی تخته گوشت، یک دفعه وحشت زده می چرخم. قلبم به شدت می زند.

اون چی می دونه؟ مطمئناً نمی تونه واقعیت رو فهمیده باشه.

«مامان، دستت رو بریدی!» به انگشتم اشاره می کند.

پایین را نگاه می کنم. «وای!» شیر آب سرد را باز می کنم و انگشتم را زیر آب می گیرم. بریدگی اش عمیق نیست.

«منظورت چیه؟» آب دهانم را قورت می دهم و لب هایم را با زبانم تر می کنم. می دانم که صدایم می لرزد. «از چه دروغ هایی حرف می زنی؟» نفس سریعی می کشم و خودم را برای بدترین اتفاق ممکن آماده می کنم.

«برای تکلیف درس دینی و اخلاق می خوام.» پشت میز آشپزخانه می نشیند، از روی دسته جزوه هایش، دفترچه یادداشتی برمی دارد و با خودکار رویش ضربه می زند.

آسودگی خیال، ناگهانی و عمیق مرا دربرمی گیرد، مانند هجوم یک باره هوای خنک روی پوست آدم. خدا روشکر. حتی قادرم خنده کوچکی بکنم، البته خودم هم نمی دانم چه طور این امکان را پیدا کرده ام.

در حالی که سعی می‌کنم صدایم بی تفاوت به نظر برسد، می‌گویم: «خب، همه ما دروغ می‌گیم. مگه نه؟»

همان طور که لبش را می‌جود، لحظه‌ای به سؤالم فکر می‌کند. «حتی آدم‌های مذهبی؟ منظورم اینه که...»

خودکارش را در هوا تکان می‌دهد. «مثلاً کشیش‌ها و نمایندگان محلی شون.» به ماجراهای هولناکی که سال‌هاست در مورد یتیم‌خانه‌های کاتولیک برملا می‌شود، فکر می‌کنم. در مورد کشیش‌های محلی‌ای که پسرانی را که در گروه کر کلیسا شرکت دارند، مورد سوء استفاده جنسی قرار می‌دهند و راهب‌هایی که زیردستان خود را مورد تجاوز جنسی قرار می‌دهند. «مخصوصاً اون‌ها.»

«اما این ریاکاریه.»

من خودم خوب می‌دونم ریاکاری چیه.

می‌پرسد: «قرار نیست تو مذهب ریاکاری باشه، مگه نه؟»

«کاملاً درسته.» آن‌خیلی دوست دارد، همه چیز را از بُعد اخلاقی ببیند و در مجادله کردن مهارت دارد. شاید روزی وکیل شود.

همان طور که تندتند روی کاغذ چیزهایی می‌نویسد، اخم می‌کند و پیشانی صافش درهم می‌رود. «اما ممکنه برای دروغ گفتن، دلایل موجهی وجود داشته باشه.»

کاشکی فقط می‌دونست که چه دلایل موجهی وجود داره!

شیر آب را می‌بندم. روی بریدگی کوچک دست می‌کشم، بعد دورانگشتم دستمال کاغذی می‌پیچم و فشار می‌دهم.

«می‌دونی، من باید جنبه‌های مثبت و منفی رو بررسی کنم.» با دقت و خوش خط در دفترش چیزی می‌نویسد. «خب، تو اخیراً چه دروغ‌هایی گفتی؟» «فکر می‌کنم من باید از تو این سؤال رو بپرسم.» سعی می‌کنم بخندم اما

زبانم یاری نمی‌کند و احتمالاً باعث می‌شود مثل کسانی بشوم که بیوست شدید دارند. خوش بختانه، به نظر نمی‌رسد آن‌ا متوجه شده باشد. با پرویی خنده‌ای تحویلیم می‌دهد. «خب، شاید بهتر باشه ما دروغ‌های فرضی مون رو بگیم.» ابروهایم را بالا می‌برم. «وای! یعنی این قدر بده؟ چه دروغی گفتی؟» اطمینان دارم مسئله آن قدر کوچک است که آدم از آن خنده‌اش می‌گیرد. آن‌ا دختر خوبی است.

از خجالت سرخ می‌شود. «نه، واقعاً چیزی نبوده.»

«خب، پس دروغ‌های فرضی.» پشتم را به او می‌کنم و به خرد کردن فلفل‌ها ادامه می‌دهم. «این تکلیف مال توئه، پس تو باید به من بگی.»

«اوم... خب، وقتی برای غافلگیر کردن کسی، یه مهمونی ترتیب بدی و چون نمی‌خوای غافلگیریش خراب بشه، دروغ بگی، چی؟ این می‌تونه خوب باشه. یک جنبه مثبت.»
«بله.»

«دروغ مصلحت‌آمیز هم می‌تونه چیز خوبی باشه؛ اینکه نخوایم کسی رو ناراحت کنیم و بخوایم از ناراحتی شون کم کنیم.»

دروغ مصلحت‌آمیز. همیشه سعی کرده‌ام به خودم بقبولانم چیزی که در درونم نگه داشته‌ام، فقط یک دروغ مصلحت‌آمیز است.

«خیلی خب. ممکنه ما با قصد و نیت خیر دروغ بگیم.» صدایم کمی می‌لرزد. با چاقو فلفل‌ها را از روی تخته گوشت، داخل ماهی تابه سر می‌دهم و از یخچال مقداری قارچ و یک پیاز درمی‌آورم.

آن‌ا می‌پرسد: «پس این طوری دروغ توجیه می‌شه؟»

مردّد می‌مانم که چیزهایی را که همیشه از خودم پرسیده‌ام، دوباره در ذهنم مرور کنم یا نه.

«من فکر می‌کنم اگر هدف این باشه که دیگران ناراحت نشن، یعنی